

که سید الطایفه شیخ جنید بغدادی رحمه الله علیه
 جمعی بریدان در خلوة نشاند بود روزی پیرون آمدند
 تفحص احوال ایشان میفرمود و ایشان بیان احوال خود
 میکردند پس در عالم کشف نوع عجیبی در نفس پدید میفرماید
 متحیر شد و ایشان از آن مرضی تهلک پیرون آوردن شکل
 می نمود در دل با خدای خود مناجاة میکرد که بار خدایا
 مرا امیدست که هر یکی از ایشان مرشد عالمی باشند بگویم
 که ایشان را ضایع حکم دار بعد از دعا رمانی شد پس از آن زمان
 و پیرون رفت و مریدان در عقب او می رفتند پس خبر پهلوی
 پوسید مریدان گفتند او دیوانه ایست او را چه تفحص
 فرمود که او را طلب کنید که مرا با وی کار بست پس تفحص
 او را در ویرانه بیافشد شیخ پشروی دید که نیم خشنی
 نهاده بود و در مقام حیرة مانده بود پس شیخ بر پهلوی سلام
 کرد گفت علیک السلام توجه کسی گفت جنید گفت تویی ابو
 القاسم بغدادی گفت بلی گفت تویی شیخ بغداد که از شاد

میکنی

۱۱۲
 میکنی گفت بلی گفت باری نان خوردن میدانی گفت بلی
 گفت بگو که چون میخوری گفت اول بسم الله میگویم و از پیش
 خود میخورم و لقمه کوچکی بر میدارم و بطرف راست میفهم
 و در لقمه دیگر نمیگرم و در خوردن نان از حق تعالی غافل نمیشوم
 و در هر لقمه بسم الله و در آخر الحمد لله رب العالمین میگویم و در
 اول و آخر دست میشویم و ضعیف خویش بدیگران میدارم
 و هر آداب و سنت بیان فرمود پهلوی برخواست و در آن شیخ
 ایشان را گفت تو مرشد خلق باشی و نان خوردن ندانی ازین گفت
 و پیرون رفت پس شیخ جنید دیگر از عقب او برفت مریدان
 گفتند او دیوانه ایست فرمود مرا با وی کار بست پس در ویرانه
 دیگری شیخ نیز از عقب وی انحرافت و پیش پهلوی بنشست
 گفت چکشی گفت جنید بغدادی گفت تو شیخ بغدادی و نان
 میدانی چه از من میخواهی در سکر گفت باری نمی گفتن میدانی
 گفت بلی گفت چون سخن میگویم گفت در وقت حاجه میگویم
 و بعد فهم مستمعان میگویم و دعوة خلق بخدای تعالی میکنم